

ایران در شعر ولی‌الحق انصاری

سعیده حسینیجانی

پروفسور ولی‌الحق انصاری شیفته ایران است و دلباخته زبان پارسی. شعرهای ارجمند او برای دماوند و تبریز و شیراز، همه و همه بیانگر این ادعاست.

به قسمتی از دماوندیّه وی بنگرید:

باز آدمم و دیدمت ای کوه دماوند

یخ در سر و گل در بر و خوش منظر و خرسند

ارباب دل و دیده و مردان خردمند

دارند، ز بالیدگی ات نسبت و پیوند

ای کوه دماوند...

این شعر علاوه بر تجلی عشق ایران زمین در آن، بیانگر ذوق سرشار و آشنایی عمیق پروفسور انصاری با شعر زلال پارسی و اوزان روان آن نیز هست، و علاوه بر همه این آشنایی‌ها، شناخت استاد انصاری از قوالب شعر فارسی و تنوع آن نیز غنیمتی است برای شاعری که در سرزمینی می‌زید و شعر می‌گوید که شعر پارسی قریب به دو قرن را در دشواری و سختی و بی‌مهری می‌گذراند. و از این زاویه ارزش گفتار و سخن این شاعر بیشتر قابل درک است.

به این شعر که عشق به ایران از آن می‌تراود نگاه کنید:

فردوسی انتظار تو در طوس می‌کشد آن‌جا به پیش شاعر آتش نوا برو

*

خوابیده است نیز غزالی در آن دیار آن‌جا که بود مرکز اهل صفا برو

این غزل شریف و نفیس را که عشق به خراسان خورشید و ارادت به حضرت امام رضا^(ع) از آن متجلی است و در کنار این تجلی یاد کرد عرفان خراسان در شعاع نور حضرت ثامن الائمه، موضوع آن است در دیوان ملاحظه کنید:

دل گویدم دیار امام رضا^(ع) برو در خدمت نیبره شیر خدا برو
 آن جا که نور بارد از افلاک بر زمین آن جا که هست، چشمه صدق و صفا برو
 ولی الحق انصاری - در عشق ورزی به ایران تا انقلاب اسلامی پیش می آید. او، در
 شعری از حضرت آیت الله خامنه ای رهبر انقلاب اسلامی چنین یاد می کند:

روید از گلزار طبعم دم به دم اشعار گل
 پیش این گل های تازه هست کم از خار گل
 گلشن من گل به گل سرشار از بوی گل است
 خوشه چینان را بگو آیند، هست انبار گل

تا آن جا که:

تو نه ای اکبر که عرفی کرد مدحش بهر زر
 تو نه ای شاهی که بهرش آید از بازار، گل
 دولت علم است با تو گوهر شعر است نیز
 نیست کافی یک دو سه، باشد تو را بسیار گل

و نیز از آیت الله هاشمی رفسنجانی به عنوان یکی از مجاهدان و مبارزان انقلاب اسلامی این گونه یاد می کند:

در چمن دیار ما، آمدی و خوش آمدی همدم و غمگسار ما، آمدی و خوش آمدی
 قائد روزگار ما، آمدی و خوش آمدی ختم شد انتظار ما، آمدی و خوش آمدی
 در این دو شعر، علاوه بر آشنایی پروفیسور انصاری با انقلاب اسلامی می توان
 به توانایی او در سرایش قصیده و نیز قالب های مترنم دیگر نیز اشارت داشت. قالب هایی
 همچون مخمس، ترکیب ها و ترجیع ها و قطعه ها حی علی هذا.

پروفیسور انصاری شیفته ایران و شاعران دیروز و امروز آن است. او نه تنها شاعر
 یگانه سرزمین خود - لکهنو - که مرکز تشیع هند نیز هست - می باشد، بلکه در هند
 امروز شاعرانی چون حضرت ایشان که در شعر پارسی نیز توانمند از شمار انگشتان
 یک دست نیز کم ترند و از این شمار اندک باید استاد انصاری و رئیس احمد نعمانی را

جزو شاعرانی دانست که ای کاش بعد از این نیز شاعرانی جوان این راه نه چندان دشوار را بپویند و حکایت نامکرر شعر را با زبانی شیواتر بگویند. به‌همین شیوایی و زیبایی که استاد انصاری در دیار شهریاران ملک ادب، سخن گفته است و به‌همین زلالی که نگریسته است:

هستم کنون به‌مولد استاد شهریار در زادگاه صائب تبریز آمدم
در هند هست مرکز فرهنگ لکنهو زان جا به‌این زمین سخن خیز آمدم

و این عشق، نه عشقی سرسری و عارضی است که با تار و پود شعر استاد درهم آمیخته است. او معترف است که شعر، این زبان پارسی، وامدار بزرگان شیرین‌سخن این سرزمین است:

دارای فکر عالی و شکرشکن شدم زان قند پارسی که به‌شیراز یافتم

شعر ولی‌الحق انصاری، ظاهر و باطن فارسی است.

پیکره و پیام شعر او که بیشتر در مدار سبک هندی تاب می‌خورد، پیکره و پیامی پارسی و پارساست. به‌این بیت‌ها که سرشار از چاشنی عرفان ایرانی اسلامی است، نگاه کنید:

راغب شدم به‌گفتن اشعار پارسی یعنی متاع گم شده را باز یافتم
دارای فکر عالی و شکرشکن شدم زان قند پارسی که به‌شیراز یافتم

جای بسی خوشوقتی است که بزودی در ایران اسلامی نیز در شمار کتاب‌های شاعران پارسی زبان ایران، تنی چند از شاعران پارسی زبان دیگر کشورها، از جمله این شاعر ارجمند - استاد ولی‌الحق انصاری - نیز دفتر اشعارش با زیباترین شکل به‌دست چاپ سپرده شده است.^۱ از این دفتر دو شعر در هوای سفرهای شاعرانه وی را با هم زمزمه می‌کنیم:

از مشهدالرضا به‌نشابور روی کن^۲

دل گویدم دیار امام رضا^(ع) برو در خدمت نبیره شیر خدا برو

۱. یادداشت‌های تحلیلی با استفاده از مقدمه کتاب در دست انتشار «چلچراغ عشق» نوشته علی‌رضا قزوه، نوشته شده است.

۲. به‌وقت سفر به‌مشهد مقدس در بین راه در اتوبوس گفتم.

برتر شده‌ست دژهای از کیمیا، برو
 آن‌جا که هست چشمه صدق و صفا، برو
 جایی که می‌قبول شود هر دعا، برو
 آزرده‌ای ز جورِ زمانه چرا؟ برو
 با تحفه عقیدت من ای صبا برو
 هر سنگ میل می‌دهد اینک صدا، برو
 با تحفه خلوص و دل بی‌ریا، برو
 عطّار بین، به‌پیش شه اصفیا برو
 پیش حکیم با دل رمز آشنا برو
 صورتگری چو او نبدی هیچ‌جا، برو
 آن‌جا به‌پیش شاعر آتش نوا برو
 آن‌جا، که بود مرکز اهل صفا، برو
 ای یار آشنا به‌سوی آشنا برو

آن‌جا که از نوازش و فیض نگاه او
 آن‌جا که نور بارد از افلاک بر زمین
 جایی که یافت می‌شود آن‌جا مراد دل
 یابی در آن دیار مداوای درد خویش
 پیش از رسیدنم برسان از منش سلام
 هر دژهای که هست به‌راهش کشد مرا
 چون می‌روی به‌خدمت آن آسمان جناب
 از مشهدالرضا به‌نشابور روی کن
 ختام نیز هست به‌خواب اندر آن دیار
 آن‌جا به‌زیر خاک کمال است جاگزین
 فردوسی انتظار تو در طوس می‌کشد
 خوابیده است نیز غزالی در آن دیار
 در آن زمین بکار ولی دانه‌های اشک

کشش دوست کشد جانب شیراز مرا

ساخته تیر نگاهش هدفِ ناز مرا
 ختم شد کارم و زین جا ببرد باز مرا
 باز بر عرش برد قوتِ پرواز مرا
 انتها را خبری بود ز آغاز مرا
 خوانده او اسم مرا، می‌دهد آواز مرا
 باز هم کرده زبون، آن بت طنّاز مرا
 نیست اکنون به‌جهان محرم و دمساز مرا
 آن چه بگرفته ز دستم، بدهد باز مرا
 ای «ولی» فتنه حرص و روش آز، مرا
 کشش دوست کشد جانب شیراز مرا

می‌کشد جانب خود آن بت طنّاز مرا
 بهر کاری که ندانم، به‌جهانم آورد
 بال چون بسته شد، از عرش فتادم به‌زمین
 مردن آغاز شد آن روز که من زنده شدم
 مرگ گر نیست، کدام است که از بام فلک
 نه کرشمه، نه ادا، دارد و نه ناز و نیاز
 رفت آن یار و مرا عاجز و تنها بگذاشت
 کاش می بود به‌دست فلک این هم یا رب
 کرده از منزل آسودگی دل بس دور
 طوطی هندم و دلتنگ در این شهر غریب